**متن سخنرانى حضرت آيت الله العظمى موسوى اردبيلى دام ظله العالى به مناسبت‏سالگرد شهادت استاد مطهرى و روز معلم مورخه 12/2/78 در محل سالن اجتماعات دانشگاه مفيد**

**قصد من از شركت در اين جلسه كه به مناسبت‏بزرگداشت‏شهيد بزرگوار آيت الله مطهرى- (ره) تشكيل شده، تنها براى استفاده از سخنان استاد (دكتر دينانى) بود و به دليل بيمارى و عدم آمادگى قصد سخنرانى نداشتم; اما آقايان درخواست كردند كه در مورد اين شهيد صحبت كنم، من هم به اين عنوان كه يادى از آن مرحوم شده باشد سخنانى به عرض مى‏رسانم و از شما مى‏خواهم كه اين سخنان را به حساب سخنرانى نگذاريد. برادران، اين جلسات و ياد بودها براى تجليل و تعظيم از مقام شامخ يك معلم يا رفيق، يك اسلام شناس يك فيلسوف، نيست، گرچه اين هم هست ولى بيشتر براى تجديد خاطره براى بازماندگان است تا از اين خاطرات استفاده كنيم و تجليل كنيم و خودمان را در آن مسير قرار دهيم و با او هماهنگ شويم كه اين جهت‏براى ما نفعش بيشتر است. مطلب ديگر اين است كه نمى‏دانم آيا براى شما تاكنون اتفاق افتاده كه در مجلس عزاى دوستتان صحبت كنيد؟ آن هم كسى كه من از سال 1322 تا روز شهادت، با ايشان بوده‏ام و براى من خيلى سخت است كه در باره او يا مرحوم بهشتى يا... صحبت كنم، ولى چه بايد كرد اين واقعيتى است كه از آن گريزى نيست. اشخاص زيادى پيرامون شهيد مطهرى سخن گفته‏اند و در ايام شهادت ايشان ويژه نامه‏هايى به چاپ رسانده‏اند همين امروز ويژه نامه‏اى را مى‏خواندم كه در آن مطالب عجيبى در مورد ايشان آمده بود كه به هيچ وجه مبالغه نيست; چرا كه در او صفاتى بيش از اينها بود. بهشتى، هاشمى و امام راجع به ايشان سخن گفته‏اند و سخنانشان اصلا جنبه مبالغه نداشته است. نمى‏دانم نوشته دكتر (شريعتى) راجع به حضرت زهرا سلام الله عليها را ديده‏ايد يا نه؟ ايشان كتابى نوشته است‏به نام فاطمه، فاطمه است. در آن كتاب مطالبى راجع به حضرت زهرا (س) نوشته و گفته: اينها بود، اما فاطمه اينها نبود و در آخر نوشته است فاطمه، فاطمه است. مطهرى فيلسوف، آيت الله، فقيه، اصولى، اديب، عابد و تمام اينها بود اما اينها مطهرى نبود. مطهرى شخصيتى بود كه من امروز هر چه فكر كردم كه تعبير جامعى راجع به ايشان پيدا كنم نتوانستم. من در سال 1322 هجرى شمسى به قم آمدم، ايشان در آن زمان ساكن قم بودند و من ايشان را از دور مى‏شناختم كه خيلى زود اين آشنايى تبديل به دوستى صميمى شد. آقاى مطهرى مردى جامع بود، تمام فضايل را داشت و هيچگاه خود نمايى نمى‏كرد اگر مى‏شنيد در بروجرد شخصيتى علمى به نام آقاى بروجردى هست، فورا وسايل سفر را فراهم مى‏كرد و به بروجرد مى‏رفت، يا اگر مى‏شنيد در كاشان آقايى به نام آقاى يثربى هست، به كاشان مى‏رفت، يا اگر مى‏شنيد در اصفهان شخصيتى به نام آقاى حاج ميرزا شيرازى هست، به اصفهان مى‏رفت. او در كسب علوم و فضايل و كمالات هيچ كوتاهى نداشت و در اين مورد بسيار كوشا بود. چيزى كه براى من در برخورد اول- در مدرسه فيضيه- جالب بود (حجره من در بالاى همان راهى كه به دار الشفاء مى‏رود بود حجره آقاى مطهرى دست چپ در آن طرف طبقه فوقانى بود) اين بود كه هميشه بعد از نيمه شب چراغ حجره‏اش روشن بود و نماز شب مى‏خواند. او با آقاى منتظرى هم خيلى مانوس بود. آقاى منتظرى مى‏گفت: او مى‏آمد و مرا براى نماز شب بيدار مى‏كرد، من تنبلى مى‏كردم و مى‏گفتم هوا سرد است، آب سرد است، يا چيزهاى ديگر. او مى‏گفت: آشيخ حسينعلى بلند شو، من آب گرم كرده‏ام وضو بگير و نماز شب بخوان. اين تهجد و نماز شب به طور مداوم از آن زمان -سال 1322- تا شبى كه ايشان به شهادت رسيد ادامه داشت. فردا يا پس فرداى روزى كه آقاى مطهرى را ترور كرده و به شهادت رساندند، من به منزل ايشان رفتم و همسر ايشان اين داستان را براى من نقل كرده گفتند: شما مى‏دانيد كه آقاى شيخ مرتضى دائما نماز شب مى‏خواند گفتم: بله مى‏دانم. گفت: عجيب اين است كه من ديدم ايشان قبل از وقت نماز برخاسته داخل اتاق راه مى‏رود و قدمهايش را محكم به زمين مى‏زند. گفتم آشيخ مرتضى (او به آقاى مطهرى تا دم مرگ آشيخ مرتضى مى‏گفت) هنوز وقت نشده است. گفت: پا شو خوابى ديده‏ام، در خواب ديدم من و امام خمينى در مسجد الحرام هستيم، درب كعبه باز شد و پيغمبر (ص) از كعبه بيرون آمد و رسول الله (ص)به طرف ما مى‏آمد، من متوجه شدم كه توجه پيغمبر (ص) به سوى من است. من خجالت كشيدم و كنار رفتم. گفتم: يا رسول الله (ص) فرزند شما آقاى خمينى ايشان هستند. حضرت توجهى به آقاى خمينى كرد و مثلا حالى پرسيد (دقيقا يادم نيست) و بعد طرف من آمد و مرا به آغوش گرفت و لبهايش را روى لبهاى من گذاشت، به من اصرار كرد كه من الان گرماى لبهاى پيغمبر (ص) را احساس مى‏كنم. همان روز هم به منزل آقاى سحابى رفته بود و در بازگشت‏به شهادت رسيد. تعبد و نماز شب ايشان هيچ گاه ترك نمى‏شد. من بارها با ايشان بودم و مى‏ديدم كه هر شب قبل از خواب، يك يا دو آيه قرآن مى‏خواند، من در تمام عمرم آيات و فقهاء و آدمهاى خوب زيادى را ديده‏ام، اما كسى كه بقدر ايشان نسبت‏به خود عبادت، وقت عبادت و حضور قلب در عبادت مقيد باشد نديده‏ام. از آن طرف، او مردى بود آماده و قلم به دست، هرگاه مى‏شنيد كه فلان شبهه در ميان جوانان مرسوم و در دانشگاهها مشهور شده، تا مى‏آمدى مساله را با ايشان در ميان بگذارى مى‏گفت: من يك مقاله دو مقاله، يا يك كتاب نوشته‏ام، يا مى‏گفت: شروع به نوشتن كرده‏ام. او فلسفه شرق و غرب را خوب مى‏دانست‏با اينكه ايشان زبان خارجه نمى‏دانست و از كتابهاى انگليسى، آلمانى و فرانسوى نمى‏توانست استفاده كندو از ترجمه استفاده مى‏كرد. البته كمى مى‏دانست ولى آن مقدار نبود كه بتواند از كتابها استفاده كند. اما اگر يك كتاب دو سه و يا چهار تا ترجمه داشت، تحقيق مى‏كرد كه كدام يك از آنها صحيح‏تر و بهتر است، از آن استفاده مى‏كرد. با اينكه رشته ايشان فلسفه بود اما از فقه نيز دور نبود و تاريخ خيلى خوب مى‏دانست، مسايلى كه براى ايشان پيشامد مى‏كرد يا مثلا مشهور بود در آن مسايل عميقا فكر مى‏كرد. انجمنى به نام انجمن مهندسين اسلامى در تهران وجود داشت (دكترها و مهندسين بودند) و آقاى مطهرى ملاى آنها بود. خودش به آنها گفته بود اگر هر هفته سخنران جلسه من باشم، هم شما خسته مى‏شويد و هم من، پس اجازه بدهيد من از دوستانى كه براى اين جلسه مناسب مى‏دانم دعوت كنم گاهى بيايند در اينجا صحبت كنند، تنوعى است هم براى شما و هم براى آنها. آنها نيز موافقت كرده بودند. او از آقايان بهشتى، و باهنر و ديگران دعوت مى‏كرد، و سه بار هم از من دعوت كرد. من مى‏ديدم با اينكه او سخنران نيست اما مقيد است در جلسه شركت كند و رسما مثل يك شنونده مى‏آمد اعتراض و اشكال مى‏كرد، جواب مى‏داد و جواب مى‏گرفت و اهميت نمى‏داد كه من مطهرى هستم، شناخته شده‏ام، مقامم بالاست، براى من خوب نيست مثل يك شنونده اينجا بنشينم، اصلا اهل اين حرفها نبود. كمونيستها نزديك پيروزى انقلاب مشتركا با مسلمانها در دانشگاه شريف جلسه‏اى گذاشته بودند. آقاى غفورى‏نژاد با آقاى حداد عادل آمدند و مرا دعوت كرده و گفتند ما تصميم داريم شما از طرف مسلمانان صحبت كنيد. من تعجب كردم و گفتم: چرا مرا دعوت كرديد! گفتند: چون قرار است از آنها دو نفر صحبت كنند و از ما هم دو نفر، ما هر كسى را گفتيم آنها رد كردند و دو نفر را قبول كردند يكى شماييد. گفتم: اگر اينطور است من مى‏آيم. بعدا مى‏روند با آقاى مطهرى صحبت مى‏كنند و مى‏گويند. ما به موسوى اردبيلى گفته‏ايم و او قبول كرده است، حالا شما بياييد. ايشان گفتند، نه، من ديگر نمى‏آيم چون شما قبلا از ايشان وقت گرفته‏ايد. آنها دوباره پيش من آمدند و گفتند، ما يك كار ناشيانه كرديم و با آقاى مطهرى هم صحبت كرده‏ايم; من پرسيدم: ايشان قبول كردند؟ گفتند: نه، قبول نكرده‏اند و گفته‏اند چون با موسوى اردبيلى صحبت كرده‏ايد من ديگر نمى‏آيم. من گفتم: آيا مانعش فقط همين است‏يا مانع ديگرى دارد؟ گفتند: اگر هم داشته باشد به ما نگفت. من گفتم: ايشان هم بهتر از من مى‏تواند صحبت كند، هم منطقى‏تر و قوى‏تر صحبت مى‏كند، واردتر هم هست. مسلما بايد ايشان بيايد. گفتند: ما هر چه گفتيم او موافقت نكرد و قبول نكرد حتى ما گفتيم شما اجازه بدهيد كه ما به فلان كس (آقاى موسوى اردبيلى) بگوييم، اين را هم قبول نكرد و ما بدون اجازه ايشان آمده‏ايم و با شما صحبت كرديم. من گفتم: اجازه بدهيد بعد از يكى دو روز خودم مى‏روم ايشان را مى‏بينم. خدمت ايشان رفتم و جريان را از اول تا آخر براى او گفتم -با اينكه ايشان هم مى‏دانست- پرسيدم: چرا قبول نكرديد؟ گفتند: چون شما قول داده‏اى و از شما وعده گرفته‏اند. گفتم: اگر شما برويد و من نروم چه مى‏شود؟ گفت: در دانشگاه گفته‏اند فلان كس مى‏آيد. گفتم: بعدا مى‏گويند چون آقاى مطهرى موافقت كرده و بهتر صحبت مى‏كند ايشان آمدند. گفت: نه، اينطور نيست و معلوم نيست صحيح باشد. گفتم: پاى من در ميان است، خودم مى‏آيم و مى‏گويم ايشان بهتر از من صحبت مى‏كنند. ايشان صحبت كند. بالاخره پس از اصرار و خواهش گفتم: آقاى مطهرى اينجا صحبت آبرو و حيثيت اشخاص نيست، صحبت اسلام است. اگر واقعا معتقديد من از شما بهتر صحبت مى‏كنم اشتباه مى‏كنيد و اگر معتقد نيستيد و تعارف مى‏كنيد اينجا جاى تعارف نيست. خلاصه، به زحمت توانستم به عهده ايشان بگذارم كه بروند و صحبت كنند. ايشان هم رفته بودند و گفته بودند اگر فلانى نگفته بود من نمى‏آمدم. ايشان فردى بود اخلاقى، از خودش مايه مى‏گذاشت نه از ديگران. فقيه بودن، فيلسوف بودن خيلى مهم نيست، آدم بودن خيلى مهم است. چون انسان كاملى بود، از وقتى كه رفته جايش خالى است. با اينكه 20 سال از شهادت او مى‏گذرد باز هم جايش خالى است و هر چه زمان بيشترى بگذرد خلا وجود او بيشتر احساس مى‏شود. خوب فكر كردند و فهميدند كه چه انسانى را از دست ما بگيرند كه جاى آنها خالى بماند و پر نشود. اينها معمولا آنهايى را شهيد كردند كه جاى آنها پر نشد و يكى از آنها مطهرى بود. امام خمينى آقاى مطهرى را يك فرد ممتاز مى‏دانست، آقاى طباطبايى نيز ايشان را فردى ممتاز مى‏دانست. آقاى طباطبايى و امام خمينى افرادى عادى نبودند. رفقاى ايشان افرادى عادى نبودند يادم هست زمانى با آقاى بهشتى صحبت مى‏كرديم كه آيا مى‏توانيم در قم، نجف و يا ديگر كشورهاى اسلامى نظير آقاى مطهرى را پيدا كنيم يا نه؟ آقاى بهشتى مى‏گفت: فلانى، ما مى‏توانيم فقيه، فيلسوف، اصولى، اهل قلم، نويسنده، فداكار و متدين پيدا كنيم شايد در ميان اينها افرادى را بيابيم كه امتيازش بيش از مطهرى باشد، اما مطهرى را نمى‏توانيم پيدا كنيم كه جامع همه اينها باشد. مطهرى جانش را هم در اين راه گذاشت. مطهرى را چرا كشتند؟ چه كسانى كشتند؟ گروه فرقان چه كسانى بودند؟ شايد شما مانوس نباشيد و ندانيد گروه فرقان كه بود؟ و چه بود؟ يك گروهكى كه نه عقل داشت، نه شعور، نه فراست و نه درك. به مغز اينها رفته بود كه مطهرى كافر است و خودشان مسلمان و به نام اسلام مطهرى را كشتند و معتقد بودند اگر مطهرى و امثال او را نكشند و شهيد نكنند اسلام پيشرفت نمى‏كند. اينها همان كسانى بودند كه سر لشگر قرنى را ترور كردند، همانها بودند كه زير ماشين من بمب گذاشتند، همانها بودند كه آقاى خامنه‏اى را مى‏خواستند ترور كنند خدا نخواست البته ضربه خود را زدند اما خدا نخواست. به نام اسلام اينها را كشتند و در محاكمه‏هايشان گفتند كه ما تشخيص داديم اعدا عدو اسلام چند نفرند و مى‏خواستيم اينها را بكشيم كه اولين آنها مطهرى بود. برادرهاى عزيز (من اينها را براى جوانهايى كه تازه به اين مراحل رسيده‏اند و تازه راه به دانشگاه پيدا كرده‏اند و تازه دست ديگران افتاده‏اند مى‏گويم) متوجه باشند آنها را گول نزنند و ابزار دست‏خويش نسازند و از آنها استفاده نامشروع مثل كشتن مطهرى -در حاليكه خيال مى‏كنند به اسلام خدمت مى‏كنند- نكنند. گروه فرقان، فرقان را از قرآن گرفتند فرقان يعنى قرآن. يعنى گروه قرآن مطهرى را كشتند نه يك مسيحى و نه يك يهودى، نه يك كمونيست، آنها اگر كشته بودند توجيهى داشتند ولى گروه فرقان يعنى آن سينه چاك‏ها كه مى‏خواهند به اسلام خدمت كنند و بهترين خدمت را اين مى‏دانستند كه در كمين بنشيند و وقتى مطهرى از خانه عزت سحابى بيرون آمد بگويد مرتضى مطهرى (صدا بزند) و او برگردد نگاه كند آن وقت‏به مغز مطهرى تير بزند و او را بكشد. براى اينكه مى‏خواهد به اسلام و انقلاب و دين خدمت كند. من بيش از اين نمى‏توانم صحبت كنم چون متاثر هستم و احساساتم را به زحمت كنترل مى‏كنم: مى‏خواهم صحبت كنم ولى بيش از اين قدرت صحبت كردن هم ندارم. ولى يك چيز را به شما مى‏گويم: برادران عزيز، اين دانشگاه، دانشگاه مفيد محصول فكر مطهرى و بهشتى و باهنر و رفقاى ماست و من هم در خدمت‏شما هستم. ما در دوره طاغوت مى‏نشستيم و فكر مى‏كرديم و مى‏ديديم تنها علوم اسلامى قديم با آن سبك قديم و با آن نظام قديم، پاسخگوى نياز جامعه امروزى نمى‏باشد و آرزو داشتيم اگر امكان داشته باشد بتوانيم مركز علمى و تحقيقى‏اى داشته باشيم كه در آنجا مسايل متناسب با روز مطرح شود. هم ديدگاههاى اسلام و هم ديدگاههاى دنيا در آنجا تحقيق شود. يعنى آن نواقصى را كه حوزه‏هاى علميه دارد تا حدى برطرف كنيم اين محصول فكر اجتماع ما بود. اگر آنها زنده بودند چيز خوبى درست مى‏شد. متاسفانه وقتى امكان به دست آمد كه آنها نبودند. مطهرى، بهشتى و باهنر شهيد شده بودند. بعضى از رفقا متفرق شده بودند. من آن فكر را دنبال كردم همان فكرى كه در 22 و 24 و 30 و 40 و بعد آن بود من شروع كردم و با آن فكر اينجا برپا شده، شما بدانيد اكثر پولى كه در اينجا خرج شده از وجوهات شرعيه و بريه است و بدانيد اگر شما حال و حوصله عمل كردن به ديانت اسلامى و عمل يك مسلمان خوب را نداريد و الله در اينجا يك قطره آب هم بخوريد بر شما حرام است و يك ركعت نماز بخوانيد باطل است، اين مكان با اين فكر ايجاد شده است. ما حاضر و ناظر نيستيم. ما رقيب و عتيد نيستيم. ما توانستيم اين مقدار به شما خدمت كنيم و به اين قصد هم دانشگاه را بر پا كرده‏ايم. ان شاء الله آيندگان مى‏آيند و اينجا را توسعه مى‏دهند و تكميل مى‏كنند تا در سطح بالايى خدمت كنند. اما اينطور نيست كه ما فقط يك جايى درست كنيم كه براى مردم مدرك بدهد و بروند دنبال كار خود و هر كارى مى‏خواهند بكنند، براى اينكه نه دولت و نه ملت‏به چنين جايى احتياج ندارد. اساس اين دانشگاه بر اين فكر استوار شده كه ما يك دسته از مردم معتقد، مسلمان و پايبند به اسلام را در اينجا جمع كنيم و تا آنجا كه امكان دارد براى آنها وسايل فراهم كنيم تا بيايند و خدمتگزار به اسلام و قرآن بشوند، نه مانند فرقانيهايى كه مطهرى را مى‏كشند. آنهايى كه در جاهاى ديگر جا ندارند و يا نمى‏خواهند جاى ديگر بروند بيايند و خدمت‏به اسلام بكنند. من احتياطا به شما عرض مى‏كنم كه اساس اينجا، اساس فكر مطهرى، بهشتى و باهنر است و براى اسلام و قرآن اينجا موجود شده است. من دست‏شما را مى‏بوسم و التماس مى‏كنم، آنهايى كه براى گرفتن مدرك در فلسفه يا حقوق آمده‏اند تا بروند وكيل دعاوى بشوند براى آنها جاى ديگر وجود دارد. دانشگاه مفيد با امكانات كم و محدود، از پول امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف و براى خدمت‏به اسلام درست‏شده است. مطهرى كشتن، امضاء دادن براى اينكه بهشتى يا باهنر جاسوس است، اسلام نيست. آلت دست ديگران نباشيد. حواستان جمع باشد كه اينجا به عنوان خدمت‏به اسلام، خدمت‏به خودتان و اسلامتان، دينتان و ايمانتان آمده‏ايد. اگر اهلش نيستيد همه جا مى‏توانيد مدرك بگيريد ولى آنهايى كه با اين فكر موافقند ما دست آنها را مى‏بوسيم و حاضريم امكاناتمان و فكرمان را هر چه ممكن است در اختيار آنها بگذاريم و به آنها خدمت كنيم به شرط اينكه در راه خدمت‏به اسلام باشند. شما مواظب اين حرف من باشيد. و السلام**